

تعلیم انبساط و دستداریش را تاج خوری بر سر و شمشیر بزمی در کمر زر سفید بیشتر و چندین غلام  
بر در و نهال مرادش پیش بر و قماشش کامیابی رنگارنگ و برات کامرانی در چنگ می باشد  
و در انجمن دوستان سرخروے حاصل مینماید و شجره از روے اعدایش در باب مقصود کمتر  
آید مثل مشهور است که دو پادشاه در استیلمه نگیند چنانچه در بانے شطرنج بر عرصه بساط  
آماده گردیدن و شاه برائے بیجا و آراستن صفوف و غاوشکر از طرفین دور آویختن با یکدیگر  
و غالب گردیدن یکی بر دیگری معاینه میشود اما گنجینه از بدایع صنایع اهل دانش است  
که هشت پادشاه با هشت وزیر بهار او را میدگی تمام بر یک عرصه مقام گرفته بے جنگ  
و پیکار کار پردازیهایی نمایند و بے آویزشش دستیزه و لهائے ارباب بازی را می ربایند  
و نیز بازی نرد است که بر تختة اش نقش مراد جلوه ظهور دارد و زیاده بسان خال خوبان و بهارا  
فرحت می آرد و آویزش او چهره آرائے شاد کامی و متفکله اش بیرون اور مهره از ششش در  
نا کامی کبیشش مخبر نقوش مرادات و خانهایش مرکز مهرائے مقصودات ارباب عطالت را  
شگرت مشغله ایست و پرداز از وسوسه مینوائے و اهل ملالت راسترگ دست آویزیت  
غمگساری و غمزدائے قامران از اشتغال آن کامران و طالبان از بازی آن شادمان و نیز جوهر  
از عجایب بازیهای هندوستان طرب پیرائے انجمن قامران هر چهار طرف ان گویا  
خیابانست مانند باغ بهار و گلشن یا چارچمن است با کمال آراستگی مطرا فروغ شمع بزم لربا  
دولت ضیائے چراغ مجلس ارباب ثروت در اصل این بازی است از زمان قدیم اسم  
بانی مبانی از صحف متقدمین و کتب متأخرین یافته نمیشود پس چنانچه آغاز آفرینش جهان  
از در که عقول بیرون است همچنان ابتدائے این بازی نیز از احاطه فهم افزون لطایف شرایع  
آن زاید الوصف است و دستداریش در قمار خانه روزگار مهره مقصود میتواند بود و  
وانائے ماهیت و قایق حقایق آن بر حریفان خویش غالب میتواند بود چنانچه کوهان  
بوسه پلهمین بازی بر پاندوان غالب آمد و ملک و مال از آنها بدست آوردند القصد  
سلطان کسب انتعاش نموده ازین اسباب طرب حصول شادمانیها نمود و نظم  
حاصل شده ز بهجت ابواب شادمانی آماده پیا انوار کامرانی  
با وجود اینهمه اشتغال و ایم انخر بوده سیر عالم مینمود و طریق با ده پیمائی و میگساری می پیود و  
اینمندی را نتیجه زندگانی و سرمایہ کامرانی میدانست الحق با ده ایست منظر سرور و خوری

دوسمہ پر دسے شاہد بھیمی فرو نشوی از صفحہ دل و سادس تعلقات پاک ساز لوحہ ضمیر از لوث خطرات بر ہم ساز  
سلسلہ بے نوائی و تنگدستی واپرد از خاطر از خطرہ ہستی و نیستی آرامگاہش شیشہ سیرگاہش این مرغ خرامید و در دل  
نشیندہ در داغ آبی است آتشین صفات و آتشی است ہمسر کیمیات تکجیست زاوہ شکر ہوش افزا است  
بصوت سکر عیار است برائے جوہر کمالات انسانی دار و نیست باعث ظہور فواید ابدانی یعنی سوائے کہربانی را  
گونہ عمل بدخستانی و چہرہ زعفرانی را رنگ سارخوانی میدہد معدہ فاسد را صفائی و طبیعت رنجور را شفائی می بخشد  
مزاج منحرف را معتدل آتش غریزی را مشتعل مینماید ہشتہائے افسردہ را تازہ شہوت پژمردہ را فروختہ میکند  
عقد قویج و قویج میکشاید سنج بادی و بھمی میر باید بیمار از تنگدستی می افزاید پیر از جوانی رو میدہد نظم

دل تیرہ را در دشمنائی می است

بدل می کند بیدلان را دلیر

دو چندان کند قوت مرد را

بخاموش چہرہ زبانی دہد

بفرقت قوت جوانی دہد

القصہ چون سلطان بمقتضائے ایام عنفوان جوانی بعشرت و کامرانی پرداخت خزائنہ کہ اساس سلطنت و  
قوت بازوئے خلافت است بختیش و انعام لعلی و مسخرہ مطرب مطربہ صرف گردانید و از روئے خود سالی  
و نادانی کارہائے جہان بینی بقبضہ اختیار امیر الامرا فخر الدین گذاشت و باغوائے کینسر و عم خود را از میان طلباشت  
او انقیاد امر بجا آوردہ عازم درگاہ گردید چون در رہتک رسید آن بے گناہ را ناحق بقتل رسانید صریح  
بادشاہان از پے یک مصلحت صد خون کنند

درین ایام مغول چنگیزی در نواحی لاہور رسیدہ دست بغاوت و تاراج در اثر کردہ مقببات و دیہات با خراب  
مطلق نمودند خانہا انداختند و ہا بر داشتند مردم کشتند زن بچہ شان بستند آتش فتنہ و سواد بیا فرختند آبادیہا  
آن نواحی را سوختند سلطان از اجتماع این خبر باریک و خابنہاں را کہ از امر اسے بزرگ بودند با لشکر گران بدست این  
قتنہ تعیین کرد و عساکر منصورہ در نواحی لاہور رسید و با مغول محاربت نمود و از کثرت بارش تیر کمان نمودار بر طبع  
بود و در عصارہ و گیر مبارزان دلیرستان پر شیرین نمود آب تیغ موج طوقان خیزد بر انگشت و آتش سنان

شرارہ فتنہ با پنبہ آمیخت پیست

ببارید چندان نم خون ز تیغ

کہ باران تبار و بسا کے نہ تیغ

بالاخر شکست بر لشکر مغل افتاد و بسیار از بسیار قتل رسیدند و ہزار و ہزار اسیر شدہ تمام لکے سلطان معظمو

منصور شدہ بدلی مراجعت نمودند و مخالفان اسیر را بہ نظر سلطان در آوردند ہر یک از انجمائے در صورت

وسیرت دیو نظیر مردم از دیدن شان نفرت پذیر سطرئی لبھائے آہنا از درعہ شرعی افزون و دندان دراز چون  
کدرا از لبھایرون از زشتت خوے سگ راعقب گذاشته وہ زشت گوی خراب فریاد در آورده بخت موی  
خرس را متفعل ساخته وہ بد بھئے دیورا در پرده خجالت انداختہ ہر کس بصوت آن دیونزادان چشم کشائے بے  
ختیلا حول بزبانش رفتی وہ کہ آواز ناخوش آمان شنیدے بے شایبہ تکلف پرده گوش او بر دیدے نظم

چہرہ مشاں د بہ نم یافتہ

بینی پر رخنہ چو گور خراب

موسے زمینی شدہ بر لب فراز

روسے چو آتش کد از لپشم میش

گرد زخ شان ز محاسن کنار

از سپشان سینہ سفید و سیاہ

روغن اگر خلق ز کجہ چشمید

بر تن شان از سپشان بی شمار

پشت چو کجیت سگزا درفش

خوردہ سگ و خاک بدنان بد

قصہ شنیدیم ہم از ایشان کہ گر

مایہ شان از خورش زشتتے

جاے بجا کنجک و چم تافتہ

یا چو تنورے کہ ز طوفان پر آب

بر لب شان دادہ بغایت دراز

آتش سوزان شدہ از لپشم خویش

اہل زخ را بجا سن چہ کار

کاستہ کجہ بہ زمین تباہ

کجہ شان روغن از ایشان کشید

پشت چون کجیت شدہ دانہ دا

چرم قفا گاہ سزاوار کفش

ہر ہمہ دندان خور دو بجنسہ

این کبندتے بخورد آن دیگر

وانکہ بہ بیند قیش آید بہ پے

از آنجا کہ بزرگان والادانش شرارت انگیزان مردم آزار را بعد م خانہ فرستادن صلاح ملکی اندیشند  
وسیاست و تاویب جماعتہ واجب التحریب را باعث ارامش خلایق مے دانند و بصورت سلطان  
بحسب صلاح وزرا در باب جماعتہ معقول حکم سیاست فرمود بعضے را پامال فیلان کوہ تمثال کردند و برخی را بہ  
شمیر خون آشام گذاشتند و فریقی را نیم اندام در زمین فرو بردہ زخم نمودند و نختی را سروریش تراشیدہ تہنیر  
فرمودند چندی را مانند خیمہ چارمخ کردانیدند و جمعی را مانند بیخ در خاک کردند و مشتق را مثل طناب کہا برافتند  
و بندے را چون ستون طوق در گردن انداختند و پوچہ بادریسہ گوشہا شگافتند منگنومی

نخور مردم آزار را خون مال

کہ از مرغ بد کنندہ بہ پروبال

یگے بہ در آتش نہ خلقی بدارغ

جہان سوزا کشتہ بہتر چراغ

امیرالامراے فخرالدین التماس نمود کہ اکثرے

از امرائے سرکار از قوم مغل ہستند آمدن معقول از ولایت

خویش باغوائے این مردم است اگر با خود اتفاق کرده مکر و عنده اندیشند تدارک آن فنسکل خواهد بود از مثال  
اینقال مزاج سلطان از امرائے مغل مخوف گشت و خصت بقتل انہا داد تا امیرالامرا ہملایکروز بقتل رسانید  
و خانمان انہارا بتاراج برد و بعضی ملوک بلین را کہ با امرائے مغل قرابت و صداقت داشتند مجبوس ساخته در  
قلعجات فرستاد و حاجہ خضر خان را کہ از جملہ وزرا بود بگناہی دروغ متہم کردہ بر خر نشانندہ تہمیر نمود از نیمعی تسلط  
امیرالامرا بر جمیع امرانیا وہ شد چون ناصر الدین بفرخان در کهنوتی ہوا پرستی و نفس دوستی سلطان کہ خلعت او بود  
و تسلط امیرالامرا شنید مکتوبی مشکبہر شوق بہ سپر نوشته تحریریں بر ملاقات نمود کہ لے پسر از روسے دیدار منظر انوار  
در وسعت اباد خاطر توطن گزیدہ و تمنائے لقائے فرحت افزایت در بہد طبیعت آرمیدہ فرط عشق و محبت  
آتش در سینہ اندوگین برافروختہ و اندوہ ہجران بطریق با و معاون آن گشتہ سراپائے کلبہ جان و دل را فرآ  
ہر چند از چشمہ چشم اب می پاشد و بجیال وصال با طفا سے آن می کشد زیادہ شعلہ افروز میگردد و باعث  
اضطراری و دل آزاری میشود خدا را زیادہ ازین مارا در محنت جدائی نگذارد و دیدار را غنیمت شمارد نظم

نہاں عسر بے برگیت ہے تو	حیات جاودان مرگیت ہے تو
اگر در پنبہ گردد آتش افروز	نہ بچون سوز ہجران باشدان سوز
اگر ہر بندت باید جدائے	نباشد در و چون در جدائے
اگر ہر بندت یا بد جدا کرد	نہ چون در و جدائی باشد آن در

چون این نامہ در کیاو کہری نزد سلطان رسید از مطالعہ مکتوب پدر بزرگوار خویش منبسط گشت و آنرا بروید ہنواد  
طوعا و کرہا آمادہ مواصلت گشتہ فرسار زد و در جوا نگاہ ملاقات دو انید و از بسیاری شوق و ارز و مندی سخن  
آن مراسلہ نوشتہ روانہ کرد و خلاصہ مضمونش انکہ لے پدر اصران ہجران بر جان بریان استیلا گرفتہ و نیران حرمان  
در جگہ سوزان استیلا پذیرفتہ اگر عشر عشریش بنگ خار ابرسد چون شیشہ سنگ خوردہ صد پارہ  
گردد و اگر شمشہ از ان بکوہ افتد مانند کوہ ہرقت بگدازد در آید **نظم**

من ہجو تو کشتہ فراستم	جہنم بنمت گرا تو طاہتم
بیوصل تو زندگانیم چیت	صد خندہ مرگ بر چنین زیت
این روز و شبے کہے گذارم	از عمر چگونہ بر شمارم
یکدم زود غمت زیادم	تا غن نبری کہ بیتو شمارم

باجملہ بعد سوال جواب مکاتیب شوق اسالیب قرار ملاقات یکدیگر دادہ پدر از کهنوتی و پسر از وہلی غلام  
شدہ بہ دریائے سرجور رسیدہ بر ہر دو کنار لشکر ہر دو سلطان اقامت ورزیدہ و بسیط زمین از

کثرت سراپرده و خیمه بسیاری بارگاه و خرگاه پوشیده گشت و از رنگارنگ سراوقات و گوناگون  
تجملات هر دو طرف کنار دریا و نظر نظار گیان زیبا تر از گلشن مطرا گردید نظم

بسیط زمین در سراپرده گم	در و بارگاه رشک چرخ نهم
زده هر طرف خیمه و سایبان	سه فرنگ راه از کران تا کران
سراپرده از ویسب ز رنگار	در و خیمه و خرگاه بے شمار
جهان بر سراپرده و بارگاه	گذشته سر خرگاه از اوج ماه
ز بس خرگاه و خیمه و سایبان	زمین کرده از آسمان رو بهان

سه روزه به شورت ملاقات و ارسال مکاتبات گذشت آخر الامر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و پدرا آمد  
شرایط تعظیم بها آورده ملاقات نماید چنانچه سلطان ناصر الدین بموجب قرار داد از دریا عبور نموده در جلوه گاه  
از اسپ فرود آمده سه جا شرایط زمین بوس بجا آورده چون برابر تخت رسید فرزند تاب نیاورده بے اختیار  
از تخت فرود آمده در پائے پدرا افتاده یکدیگر را در کنار گرفته گریه با کردند حاضران را نیز از مشاهده این حال آب  
از چشم مترشح گردید پدرا دست پسر گرفته بر تخت نشاند و خواست که پیش تخت بایستد پسر از روی اہمیت  
و بنا بر اداسے او اب پدرا با خود بر تخت نشانیده با دب تمام پیش پدرا نشست و لوازم نیاز و مراسم سرو  
بکار رفت بهین اسلوب چند روز متواتر پدرا بجان پسر آمده هر دو با دشاہ با خود با صحبت داشتند

مجلس با آراستند و داو میش و عشرت داوند و هنگام بخشش و بخشایش پسر استند نظم

نور و خورشید شاد در قران	انجمن انجسم فلک از هر کران
هر دو بیک تن چو دو پیکر شدند	بر فلک تخت چو سه بر شدند
گشت بے بر جی دو قمر جاگیر	گشت مزین بد و سلطان مسیر
برج شرف کرد و اختریکے	سلک نسب کرد و گوهریکے
روے زمین فرد و جمشید یافت	چشم جهان نور و خورشید یافت
گلشن دولت بد و گل تازه شد	صوت دو بلبل بیک آواز شد
گشت زمین آب دو باران چشید	منز جهان بوسے دو لب تان شمید
گشت یکے غم بد و دل خاسته	گشت بیک جان دو تن آراسته
یکدیگر آورده با غمخس تنگ	هر دو نمودند ز ما سے درنگ
چون گل و غنچس که چہ از خزان	دور نشدان ازین ولین ازان

جان بدو تن بودیکے از سخت صورت تن نیزیکے شد درست

چرخ بکفت کرده طبقاتے نور فاتحه میخواند بر ایشان ز دور

چون روز دوا نزدیک رسید پدر بزرگوار گفت اگر بادشاه را آنقدر خزانه نباشد که در روز غلبه خصمان لشکر خود را ادا نماید یا در قحط و بلا رعایا و بریایا ادا کند و او را بادشاه نتوان گفت و دیگر انواع نصاب خرد افزا و مواعظ همیش بخیش در باب معنوی بلاد و امصار و آبادی رعایا مالگذار و پیش آوردن مبارک نان کارگذار کارزار و نوازش سپاهیان جان نثار و قلع و قمع مفسدان اهل استکبار و تقویت و جمعیت ضعیفان زار و نزار و ترک از صحبت نااهلان پدر کردار و احترامات انعام ناهنجار و اشتغال بیا و آفریدگار و دیگر مقدمات بسیار از کمالات هزاره هزاره بزبان آورده پسر را در کنار گرفت و دوا کرد و آهسته در باب جدا کردن امیر الامرا فخرالدین گفت و بادیده منکب و دل ملتهب از یکدیگر جدا شدند و این بیت بر زبان پدر رفت طیبیت

کاش نبودی دوسه روزی نصال تانفشی دیده نسیر خیال

اگرچه پدر و پسر بقصد ملاقات آمدند و از مواصالت یکدیگر بهره مند و خورسند شدند اما از کتاب قران السعیدین که مصدر کمالات صوفی و معنوی امیر خسرو دهلوی در ذکر طاقی این هر دو بادشاه از طبع نادره پرواز و در سلک نظم کشید ظاهر میشود که پدر بقصد تنجیر و ملی از کهنوتی عرف بنگال پرورش نموده و پسر به فعلین از دلی عازم گشته بود و بعد ملاقات همگی صلح نموده به امان خود را معاودت کردند و القصه سلطان بعد خصمت پدر بزرگوار خویش بدار السلطنت رسید بموجب نصاب و مواعظ که بقلم آمده چند روز خود را از عیش و عشرت و شرب شراب باز داشته اما چون در فطرت عیاش بود روزی لولی بچه نازنین ماه جبین زیباروسے که خوبان جهان ما عاشق حسن خویش نموده و مشکین موسے که بازار ناهنایے تا تار را کاسد ساخته تاب دنانش عقده پروین و مروارید ماسے آب که دوا هوے چشم مستش شیر دلان ما مانند فرگوش بخواب برده به آراشگی و پیر استگی تمام ناز و کرشمه تمام ناگهان حاضر گردید نظم

زغازه رنگ گل نازگی داد و لطافت را بلند آوازی داد و ز و سمل پروان کله پرخاست و بال عیند قوس و قزح سخت  
بنور البتة سے عنبرین ما که در یکدگر ز و مشک چین کمال ساخت چشم از سر منانه سیلا سے بروم کرد اعزاز  
هنا و از عنبر تر جا بجا مال و بجانان کرد عرض صورت مال و بدستان و اوسین پنج رنگ کزان بدستان دلی اردو فرچنگ  
سلطان از نظاره جمال آن عیار پر کار و مشاهد حرکات لغزین ماه فدا نصلیح پدر بطلاق نیان نهاد و متاع صبر شکنیب  
و ادو بان توبه فلکن صحبت و ایش پستور سابق بیش عشرت پر داخته از امور سلطنت فاضل و عال گردید طیبیت  
هر خدنگے که زوان شرح ادا از سر ناز سینه خود طیبیت بگر کیت که از جان گزند

چون کوکب عمرو دولت سلطان نزدیک بغروب گردید و در سلوک پسندید و تفاوت شد و در ہنگامت امر او دیگر مردم بخین خون نایق طریق بیداشی ہیو کہ فرمودہ بزرگان آزمون کاراست ہر کار روزا دبار و زمان تکبست در رسیدن عین عقل او تیرہ گرد و اندیشہ او تباہ شود و سو خود در زیان اندیشد از کردار شایستہ دور ماند و از شاہراہ نیکو کاری بر کرانہ رود ہیست چو بخت بد کے را پیش آید کند کارے کہ کردن را نشاید

القصہ سلطان از روسے مستی جوانی امیر الامرا فخر الدین را بزم کشت و ملک جلال الدین فیروز کہ عارض مالک بود از سامانہ طلب داشتہ مدار علیہ امور سلطنت ساخت درین اثنا سلطان را از افراط شراب مرض لقوہ و قاج روداد و از کار رفت امر با اتفاق یکدیگر کیومرث پسر سلطان را کہ خورد سال بود از حرم بیرون آوردہ سلطنت برداشتہ سلطان شمس الدین خطابہ اندک جلال الدین بحسب صلاح چند روز اطاعت ان طفلک بجا آوردہ آخر الامر با اتفاق ارکان دولت طفل مذکور را در قید کرد و شخصے را کہ پدر او بتقریبی حسب الامر سلطان قتل سیدہ بود برآ انتقام برداشتہ در کیلو کہری فرستادہ اورفتہ سلطان را کہ مرقی از جیات باقی داشت چند لک زودہ در ویلئے جمانداخت مدت سلطنت سہ سال و سہ ماہ از سلطان شہاب الدین غوری لغایت سلطان معز الدین کیقبا دیازودہ تن از نسل سلطان غوری مدت یکصد و یک سال و یازودہ ماہ و مہنت روز سلطنت کردند

## سلطان جلال الدین فیروزی زبلی اربیل خان امار چنگیر خان

عارض مالک بود کہ بزبان عرف بخشی گویند و بخطاب شایستہ خانی سرفرازی داشت بمقتضائے رشد و کار دانہ مدار علیہ امور سلطنت گردید و روز بروز رتبہ او بلند شدہ تسلط پیدا کرد و با اتفاق امرائے خورد و بزرگ سلطان معز الدین کیقبا در از میان برداشتہ و در ۱۱۹۰ ہجری خلعت خلافت مخرج گردید امرائے مخالف موافق طوعاً و کرہاً بیعت کردند چون ارکان شہر بجانب سلطان راغب بنو دند از نیجہت داخل شہر گشت و بر تختی کہ سلطان پیشین جلوس میکردن نشست و در کیلو کہری بودن اختیار کرد و شہر نو و قلعه از سنگ تجویز کردہ شروع با حدث نمود بعد از انکہ استقلال تمام یافت آوازہ نیکذاتی و فرخندہ صفاتی و ایرود پرستی و خدا شناسی علم و حیاء و انصاف سلطان در اکناف گیتی مشہور گشت مردم شہر از خورد و بزرگ آمدہ بیعت کردند و استدعائے نزول در شہر دہلی نمودند حسب حکم والا کار پردازان امور سلطنت شہر را آئین بستند و ہا زار را زمین نمودند بالوان قصب رنگارنگی بیاد کابین آراستند و بہ انواع زر بخت اقسام مشجر ہر دورستہ پیر استند زمینت شہر و نظر نگار گیان نیابہ از گلشن بہار نمود و زیبا کے بازار در دیدہ تماشا نیان رنگین تر از گلزار و درآمد کوچہائے از غایت آراستگی پند خلیان باغ زیبا در گردید و پشت باہائے و غرنا بہجوم خلایق بسان افلاک پر از کوکب نمودار گشت نظم

همه شهر از زیور و زر نگار  
 چه در کوچه ها و چه بازارها  
 دور بسته دو کانه ها همه سرسبز  
 ز زر بفت و دیبا و کسوف نصیب  
 بهین و یسار و سنه از و نشیب  
 سلطان بکمال شوکت و حشمت عظمت و جلال  
 و با تو زک و تجملات تمام بر فیل کوه شکوه سوار گردید  
 با امرائے نامدار و لشکر بیرون از حد حصر و شمار از گیاه کسری روانه بشهر مدلی گشت از هر کران مانند بر فیان نسیم  
 ریختند و منگامه بخشش و بخشایش گرم گردید دامن جیب هندیستان مال مال گشت و مغان را تو نگری نمود و نظم  
 درم ریختند از کران تا کران  
 فرو ریخت چون قطره ابر بهار  
 ز بس گوهر و زر که افشانده شد  
 ز بر چیدنش دستها مانده شد  
 بدین نظم و آیین سلطان درون شهر مدلی رفته داخل دولتخانه گشت و در کعبت نماز خوانده بر تخت سلطانی جلوس  
 نمود و گفت ایها پیش این تخت سجده کردیم امروز که پائے بران نهاده از عهده شکر الطاف بی اکناف یزدی چگونه تو بر این نظم  
 سپاس خداوند بخشنده را  
 کراوت و صفت احسان اوست  
 اگر شکر حق تا بروز شمار  
 که موجود کرد از عدم بنده را  
 که اوصاف مستغرق شان اوست  
 گذاری نباشد یکے از هزار  
 کوس شادی بلند آوازه گشت و تهنیت و مبارک بادی بر زبانها جاری شد صدائے نائے و نفیر و لهائے دلگیر  
 شادمان ساخت جشن عیش کامرانی فرح افزائے عالیان گردید بارگاه نفع زیبا تر از دیبائے زر نگار بر فراشته  
 و بساط وسیع رنگین تر از گلشن بهار گسترده آلات طرب و انبساط و مواد سرور و نشاط همیا گشت نغمه پردازان قمری نوا  
 باواز خوش و سرود و لکش بلیان را محو بینی نمودند و ترانه سنجان تار نواز باواز چنگ سحر آمیز بر سر کواخچیان ابواب  
 خومی کشت و نذر امشگران جادو ساز از چرخ و جنبش دهار اجنبانیدند و خنیاگران سحر پرداز از گردش و رقص صبر  
 قرار مردم را رقصانیدند نازنینان انواع حلال بر تن آراستند و گل عذاران رنگارنگ کسوت پیراستند نظم  
 نازنینان بناز کوشیدند جامه رنگ رنگ پوشیدند آن دگر جامه لاله گون کرده که تو گوی هزار خون کرده  
 وان دگر جامه سبز کوبیدند همچو گل در میان سبزه تر وان دگر رفت در قبایع سفید همچو شاخ شکوفه از امید  
 وان دگر جامه کرده بهر قلم رفت چون آفتاب چاشم وان دگر زر و گشت خلعت او پرتو افکند بهر بر سر او



وان دگر در لباس گلناری • تازہ گلدرتہ دستہ پندی • وان دگر جامہ نیلیون کردہ • سرزجیب فلک ون کردہ  
ہچنان جشن چراغان ترتیب دادہ و ہزار کشتی دو طبقہ و سہ طبقہ در آب جہتا با انواع چراغ و اقسام شمع آراستہ  
و نیز بر کنار دریا و گرد پیش دو تاجہ چراغ بندی نمودند و دیوار ہائے چوب تقبیہ کردہ کمال آراستگی بران ترتیب چراغان  
دادند و خست نہال چراغان پذیر بر سئے کار آورد و مسرت افزای تماشا بیان شدند کہ از وفور ضیائے مشعلہا آہمان  
بے لعان و شمع افلاک بے لوع گر دید و اشعلہ نواز زمین و آسمان منور و لمعات فرغ کون و مکان روشن ساخت نظم

شب نشاط چو شد اوج گیسر یاف  
رساند تاب چراغان نسب بان شطو

چو روز ساختہ روشن چراغ چرب بان  
ہر آنچه بود شب تیرہ را بدل مستور

نشان شب نتوان یافت غیر در چراغ  
ز بسکہ نور تجلی سنگندہ طرح حضور

و نیز ہنگامہ آتش بازی گرم کردہ با ہتہابی دم مساوات با ہتہاب میزد و گلر زبا و از گلزارا بر آہم میداد و بغان از گل  
آتشین بہار بر سئے کاری آورد و ستارہ بسیار ہائے فلک سر میکشیدند مولائے در ہوا با آسمان میرسد گو ناگون  
پیکر لٹے کاغذی و رنگارنگ لعبت لٹے چو مین بقوت آتش فرور باروت انواع بازیہا و کار پردازیا نمودار ساختہ پست  
مجلس از نور طرب بہرہ یاب جلوہ گاہ صدمہ و صد آفتاب

با جملہ بعد تقدیم مراسم جشن بہ انتظام مہام مالک پرداخت و از عدالت گستری رعیت پروری عایا و برابری  
را از خود خوشنود ساخت امرائے خرد و بزرگ از جشن معاشرت و پسندیدگی اطوار سلطان راضی و شاکر  
گشتہ کہ خدمت بر میان جان بستند و ہمگان بقدر حال مواجب جاگیر یافتند ہر کجا جاگیر مقرر گشت ہر چند  
ادومند تقصیرات شد اصلا تغیر و تبدیل بدان راہ نیافت مجموعہ کمالات صوری و معنوی حضرت امیر خسرو  
دہلوی بخد مت مصحف داری سلطان قیام داشتی و ہر روز غزنی تازہ آوردہ در صلہ ان انعام یافتی چون  
ملک چچو برادر زادہ سلطان غیاث الدین بلبن را ولایت کورہ بدستور سابق نامزد شدہ بود او در ان ولایت قیام  
داشت سال دویم لوائے بنی برا فراختہ سکہ و خطبہ بنام خود کردہ بان شکر گران بجانب ہلی روانہ و سلطان با صفا  
این خبر خاٹمان پسر خور با عساکر پیشار و امرائے نامدار بہت این شورش فرستاد و با ہمدگر جنگ پیوست ملک چچو  
فلکست یافتہ با امرائے بلبن کہ رفیق او بودند گرفتار گشت چون اسیران را ہلی آوردہ بنظر سلطان گذاریند انجمتہ ما از  
شتران فرود آوردہ دو شاخہ از گرون ہر کدام برداشتند و بجام بردہ سروریش اپنا شستند خلعت لٹے خاص پوشید  
و مجلس آوردہ نشانند و ملک چچو را دیکھہ نشانند بلقان فرستادہ فرمود کہ اورا بجزمت و خانہ نگاہ داشتہ ہسایتش عشرت مہیا کنند  
وزرا ازین نوازش و حق انجی واجب القتل حیران ماندہ زنبکہ خٹمان بعرض سلطان رسانیدند سلطان جبہ داد کہ ہفتاد سال گذشتہ  
خون مسلمانان زنجیتہ احوال کہ پید شدہ و ایام زندگانی با ضرر رسیدہ چگونہ بر تختن خون مسلمانان اجازت دہم

چون ساہا تو کری سلطان بلین کردہ حقوق نعمت اور برگردن ما بسیار است امروز کہ ملک  
اورا متصرف شدہ ام اگر اعوان و انصار او یکشم کمال بے انصافی و بیروتی باشد۔

خصوصاً کہ باین بستہ پیش من آمدند منظم

گنہگار را عذر نسیان بدہ  
چو ز بہار خواهد تو ز بہار دہ  
بدی را مکافات کردن بدی  
بر مرد صورت بود جردی  
معنی کسانیکہ سبے پر دہ اند  
بدی دیدہ و نیکو سے کردہ اند

القصہ سلطان خلی خداترس و رحیم دل بود بازار موری رضائید او بار ما دزدان و رہزمان  
را گرفتہ آوردند سو گند دادہ خلاص میکرد کہ من بعد دزدی و رہزنی نکند یک مرتبہ ہزار  
نفر دزد و قطاع الطریق کہ مصدر تعصیرات و باعث آزار و انہزار مخلوقات شدہ واجب  
قتل و مستوجب تعذیب بودند پیش سلطان آوردند از انجملہ یکے را ہم نکشت و سیاست  
نکرد و ہمہ رارہ کردہ و مدت سلطنت مصادرہ و مکاسرہ و طبع در مال مردم و قبیہ و تادیب  
ناحق و سیاست و تعذیب بیوجیب و بند و زندان بحیاب کہ شعار ناخدا ترسان ظلم  
پرست و جباران جور سرشت است از دہ وقوع نیامدہ میگفت کہ اگر چہ در معرکہ و جنگ  
لشکری را تو انہم بر ہم زد و خون ریز بہا نمود اما چون آدمی گرفتار را پیش می آوردند قتل و نیستوانم  
اقدام کرد و در عرض جرمی کہ از نزدیکان و نوکران بوقوع می آمد پیچ یکے را تادیب بند

منی نمود منظم

چو قدرت و ادت ایزد پر گنہگار  
بغوشش بندہ کن تا بندہ گردد

کہ بجرم کشتہ افعال خویشست  
چو بوسے عفو یا بد زندہ گردد

ذبتے سلطان بر قلعہ تہنبور ہم کرد چند گاہ محاصرہ کردہ دست از تخیر آن باز داشتہ  
مراجبت نمود و گفت گرفتن این قلعہ برون یک کس ہم منی ارزد بالفرض اگر این حصار گرفتہ  
بند ہائے خدا را کشتن و آدم فرود کہ زمان بیوہ و طفلان یتیم انہا پیش من بیاید و نظر من  
بر اہنا افتد دران زمان مراجہ حالت باشد و فتح این قلعہ بر من تلخ تر از زہر گردد منظم

در دن پراگندگان جمع دار  
کہ جمعیت باشد از رفتار

کے گوئے دولت ز دنیا بود  
کہ در بند اسایش خلق بود

اگر نفع کس در نہاد تو نیست  
چنین اہن و سنگ فارا کیست

فلط گفتم اے یار فرخنده غمے      کہ منفع است در آہن و سنگ و منے  
چین آدمی مردہ بہ ننگ را      کہ بروے نقیلت بود سنگ را

در ایام سلطنت شخصی را کہ سلطان کشتہ آن بود کہ سیدی مولہ نام در ویش در وہلی آمدہ  
اقامت در زید و خانقاہ عظیم تیار نمودہ مبلغی کلی در عمارت آن صرف شد و ابواب اطعام و  
انعام بروے مردم کثودہ ہر روز ہزار من میدہ پانصد من مسلمخ و سیصد من شکر و دو صد  
من روغن زرد و بہین دستور دیگر مصالح خرچ کردی و ہر روز دو نوبت مایدہ کشیدی و  
خاص و عام بران مایدہ حاضر شدندی و خود غیر از نان خشک تناول نکردی و از کسے  
چیزے نگرفتی و از کثرت خرچ و بذل بہان داری و عدم دخل او مردم حمل بر کمیاس و سیمیا  
بروندی اکثر امارائے و ملک مرید او شدند و خانخانان پسر بزرگ سلطان ہم مرید و معتقد  
او گردید بعضے مردم بسطان گفتند کہ زین در ویش از اجتماع و ازدحام خلایق خیال سلطنت  
در سردار و وقتد سلطان کنون خاطرش ہست از انجا کہ چین آریان دانش و گلشن پیرایان  
نیش بادشاہی را بمنزلہ باغبانی قرار دادہ اند چنانچہ باغبان با دانش و نیش باغ را بہ ترتیب  
چمن و خیابان و ارایش و پیرایش اشجار با شمار و شاداب داشتن بقدر اعتدال ناپسندید  
انبوہ و قطع اغصان زیادتی و قطع درخت خاردار میکوشند ہمچنان بادشاہ عدالت پیشہ  
را لازم کہ در آبادی و معموری ملک در قہمیت و آسودگی رعیت ہمیش آوردن و ہر  
افراختن مخلصان عمیت پرست و استیصال و برداشتن مخالفان بدسرت مساعی  
جمیلہ بکار برودہ و ہر گاہ فتنہ اندوزان تہہ کار باہم بکشد و کچہت شوند باقتل و توقف  
در قلع و قمع انہا کوشند و ہر جا کثرت ہجوم و دفر از دحام بے ضرورت گردد ہر چند  
ناطلایم از انہا بظہور نرسد بنا بر رفع و سوسہ خاطر خویش و مصالح ملکی آن ہجوم را متفرق  
سازند و بیاد از دحام را از پا بر اندازند بنا بر این اندیشہ سلطان و امارائے و دیگر مردم  
را کہ معتقدان در ویش بودند بہانہ بکار ہائین کردہ باطراف پراگندہ گردانید و در ویش  
را دستگیر کردہ در پاسکے میل مست بعقوبت تمام بکشت بکشت ایزدی دران روز ابر  
سیاہ و باد تند بر خاست و طوفان گرد و خاک برآمد و عالم تاریک گردید و موجب  
تعجب مالیان گشت و دران سال باران نگر دید و فلک بسان مسکان طریقہ امساک  
در زیدہ دست از تراوش باز کشید و آفتاب در سطوت جلال گرم خوگر دید و رونق

عالم رخت اقامت بر بست و سرت روزگار از دل عالمیان رفت بارغ بمنزلہ راغ و  
 خیابان نمونہ بیابان شد مشو طنان خطہ بوستان و ساکنان بلدہ گلستان زار و نزار گشتند  
 اشجار را از نہایت عطشان از زبان ہر برگ فریاد اعطش برآمد و زراعات از تشنہ می سرنگون  
 گشتہ بطلب آب سجدہ نیاز بجا آورد و در و در خانہا سراب و مرغ از ماہی بے تاب گردید و  
 اگیڑا و فدیہا بے آب و بزرگراں را چشم پر آب شد ہتید ستار از بے سرمایگی دل سرد  
 گشت و ارباب اختکار را بازار گرم نرغ غلات مانند شاہ کنعان گران گردید ہمسہ کس برائے  
 خریداریش زینجا وار گردید ہر چند بازارش گرمی میکرد و بجز ان سردی میکردند گندم بسان آدمگران  
 بہا گشت و کچد بسان قال خوبان کیاب شد خود را ہمہ کس بخود میکشید و برنج برنج تمام  
 بدست می آمد اہل اختکار از فروخت موٹ موت خودی انگاشتند و اب را مانند اہمیت  
 در ظلمات نگاہ میداشتند دانہ غلہ حکم قرصنہ زہر پیدا کردہ مانند مر و اید عزیز گردید القصہ  
 در دہلی قحط عظیم روداد و مردم غر با از ہتیدستی و گرسنگی در بازار و کوچہا قالب ہتی میکردند  
 و اکثرے از فرط جوع خود را در دریائے جمنا انداختہ غریق بحر فنا می شدند و از فقدان  
 غلہ اکثر مردم سگ و گربہ را بر خود حلال میدانتند بلکہ از شدت اشتہا گوشت آدم مباح  
 می انگاشتند عبادت کیشان را پائے ثبات از جاہ درع و پرہیزکاری لغزیدہ و

طاعت اندیشان را امتیاز در حلال و حرام مانند پلیت

خون خور و ہمہ بسان شمشیر از گرسنگی شدہ ز جان سیر

در سال ۶۹۳ مغول چنگیزی باشکر گران عازم پنجاب گشت سلطان باستماع این خبر عساکر  
 بسیار و توپخانہ بے شمار بدفع انطاہیفہ متوجہ گردید چون طرفین بہم پیوستند مغل چون  
 غلبہ سلطان معاینہ کرد صلح نمودہ و سردار ایشان کہ قرابت ہلاکو خان بود آمدہ ملاقات  
 کرد و با چند امرائے دیگر مسلمان گردید سلطان اورا پسر خواند و پوانادی خود سرفراز گردانید  
 و غیاث پور مسکن ایشان مقرر کرد چنانچہ آن معمورہ را مغل پورہ و مغلان را نو مسلم  
 خواندندی و بعد چند گاہ ملک علاء الدین را کہ داماد و برادر زادہ و پروردہ نعمت سلطان  
 بود بولایت کورہ<sup>۱۲</sup> رخصت نمود و او در کورہ رسیدہ باطراف مالک می تاخت و در حدود  
 دیوگدہ رفتہ فتح نمود و چہل زنجیر نیل و ہزار اسپ و بسیاری از طلا و نقرہ و اقسام مروارید

واقسام امتعه واقمشه وغیر ذلک انقدر غنیمت که عقل از حصر و ضبط آن عاجز گردود بدست  
اوقتا دوروز بر وز قوت و شوکت او زیاده گشت و آثار بی و انحراف از و بظهور رسید هر چند  
وزرا بسلطان گفتند که علاج واقعه پیش از وقوع بهتر است تا حال علامه الدین انتقال  
نیافته نکرز و دباید کرد **منظوم**

حشیمه باید گرفتن به میل  
چو پشده نشاید گذشتن به پیل  
کنون کوشش کاب از کرد گذشت  
نه انگه که سیلاب از سر گذشت

سلطان از بکه علامه الدین را دوست میداشت التماس وزرا با جابت مقرون بنیکر و میگفت  
که علامه الدین فرزند و پرورده نعمت من است هرگز از و بنی بوقوع نخواهد آمد چون سلطان را  
اجل نزدیک رسید با چیزی از خواص و یک هزار سوار کشتی در آمده بجانب کوره روانه شد  
ملک علامه الدین از خبر نبضت سلطان مستعد شده مابین کوره و مانک پور فرود آمد چون سلطان  
نزدیک رسید برادر خود را با استقبال فرستاد برادرش در حضور رسید و فنون کرد و غدر  
خوانده التماس نمود که علامه الدین هر اسان و بهیناک شده میخواست که آواره دشت تپای  
گرد من اورا ازین اراده باز آورده ام الحال که سلطان تشریف آورده اند اگر شکیان را مسلح  
خواهد دید اغلب که متوهم شده بدرود سلطان گفته او چند کس همراه گرفته و سلاح از تن  
اها دور کرده در کشتی نشسته مصحف میخواند تا کشتی بکنار آب رسید سلطان از کشتی فرود  
آمد و ملک علامه الدین آمده ملازمت کرده در پای سلطان افتاد و سلطان از روی شفقت  
در حسرت طپانچه بر رخساره او زده فرمود که من این همه تربیت و رحق تو کرده و ترا بزرگ گردانید  
همواره در نظر من از فرزندان عزیز بوده اکنون در حق تو چه بدی خواهم اندیشید این را بگفت  
و دست علامه الدین گرفته بجانب کشتی کشید درین اثنا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود در  
شترت و بدغنی مشهور چنانچه گفته اند **بیت**

ذره آتش ز بهر سوختن صد خانه بس  
وز برای تلف عالم ملکین از سامانه بس

باشارت علامه الدین سلطان را بشمشیر زخمی ساخت سلطان زخم خورد و بجانب کشتی دوید  
گفت اے علامه الدین بد بخت چه کردی بعد از ان اختیاریا الدین که پرورده نعمت سلطان  
بود از عقب آمده سلطان را دست انداخته بر زمین نزد و سرش بریده نزد علامه الدین آورده  
بر نیزه کرد و در کوره مانک پور گردانید و چند سے از مخصوصان سلطان را که در کشتی بودند قتل

رسانید و چتر سلطانی بر سر عمار الدین برافراشته ندائے سلطنت داد و اندازا نجا که ایندو تعالیٰ  
منتقم حقیقی است سزائے بد کرداری و کفارتش میسر بد مشنوی

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیسار و کرا انگو ربار

نه هرگز شنیدیم در هر خویش که بد مرد را نیکی آید به پیش

چو ابلیس بد کرد نیکی ندید بر پاک ناید ز تخم پلید

قاتلان سلطان در اندک زمان بیلائے عظیم گرفتار شدند محمود سالم در اندک زمانی مبروص  
شد و اندامش جو شیده از هم پاشید و نیز اختیار الدین دیوانه شده بمکافات بد کرداری  
رسید عمار الدین کافر نعمت اگر چه بر تخت فرمان روائی نشست اما باپاداش این کردار همیه  
گرفتار شده نام و نشان او و نسل او نماند مشنوی

کبوت و مکان چیزیک از خیر و شر ز کفران نعمت بدان ستوم تر

ز کفران نعمت چه آید جز این که نقصان عمر است خسران دین

درت سلطنت هفت سال و یک ماه و بست روز

## سلطان عمار الدین برادرزاده و اما و سلطان جلال الدین خلجی

بعد از آنکه سلطان جلال الدین به قتل رسید سلطان با شخصت هزار سوار از کوه روانه شده دلی  
رسیده امرائے خور و بزرگ بیعت کردند در سنه ۶۹۶ سر یہ خلافت و فرمان روائی از جلوس  
سلطان زمینت یافت و کوشاک لعل را در السلطنت گردانید و امرار بقدر حال هر کدام خطاب  
و جاگیر مرحمت ساخت چون نوجوان بود بله و لعب مقید گشته بعیش و عشرت پرداخت  
و دست بزل و نوال کشاوه خزانه بانعام مردم صرف کرد و در عهد او شراب در کوچ بازار  
سبیل گردید بعد چند گاه چهل هزار سوار سرداری الف خان و ظفر خان برائے دفع رکن الدین  
و ابراهیم پسران سلطان جلال الدین که بعد قضیه پدر از دلی گریخته ببلتان رفته بودند  
تعیین ساخت بیعت

سروار شملک نابرتن است تن ملک راستن پیر این است

امرائے مذکور رفته ملتان را محاصره کردند پسران سلطان مرحوم تاب نیاورده بوسیله واناغی  
اسرار کونی و آبی جو یاسے رموز سفیدی و سیاهی زبده العارین قدوة الواصلین شیخ

رکن الدین قدس سرہ آمدہ ملاقات کردند الف خان بمقتضائے اہلیت و مردمی شرایط  
 تقطیم بجا آوردہ انہارا ہمراہ خود بدہلی آورد سلطان حق نشناختند و بے رحمی کردہ ہر دو  
 مرئی زاوہ و ہمرامان انہارا میل کشیدہ مجبوس گردانید بعد آن برس گجرات لشکر عظیم تعین  
 کردہ بخار بہ و مجاولہ بسیار انولایت را مفتوح کردہ بت سومنات را دہلی آوردہ در زمین  
 فرو برد تاپنی سپہر خلائیق گردید در سال دویم لشکر مغل از ماورالنہر در حوالی دہلی رسید شہر  
 را محاصرہ کرد و خلائیق کثیر از قصبات و قریات در شہر آمدہ هجوم کردند در مساجد و محلات  
 و کوچہ و بازار جائے نشستن نامزدہ و راہ کوچہا مسدود شد و ہمہ چیز ہا گران گرفت سلطان  
 مستعد شدہ بجنگ پیش آمد بعد مقابلہ و مقاتلہ مغل منہزم گشت و آتش فتنہ و فساد منطقی  
 گردید چون سلطان از اطراف مالک خاطر جمع نمود و شریکے در ملک و خدمت شہر در نظم  
 امور ممالک مانند و اکثر بلاد بتخییر در آمد و قوت و کمنت کمال بہر رسیدہ خیالات فاسدہ  
 بخاطرش راہ یافت ارادہ کرد کہ دین و شریعت خود اختراع نماید و چار امر الف خان  
 و ظفر خان و نصرت خان و رکنخان ہاشمند چہار پار مقرر سازد کہ نام او بر صفحہ روزگار  
 تا قیامت بماند و نیز میخواست کہ دہلی را بیکی از معتقدان خود سپردہ مانند اسکندر روی  
 بتخییر اقلیم ربع مسکون پردازد فرمود تا او را اسکندر ثانی در خطبہ بخوانند و در سکہ نیز ہمین  
 منظر نوشتند مصاحبان و حریفان مجلس رایارائے آن نبود کہ حرفے خلافت مرضی او  
 بر زبان توانند آورد و ہمگنان از ملاحظہ درشت خوی و خشن مزاجی او بر سخنان و اہی تصدیق  
 نمودہ بر علو ہمت و بلند پردازی او تخمین مینمودند ملک علاء الملک کہ از امرائے بزرگ بود  
 و پیش سلطان اعتبار تمام داشت و درست کرداری و راست گفتاری شعار او بود  
 سخنان منجمیدہ و حکایات پسندیدہ در میان آوردہ بمقدمات عقلی و روایات نقلی خاطر  
 نشان سلطان ساخت کلاگر چہ احداث شریعت و دین اوے تراست لیکن نتیجہ این  
 ارادہ فاسد خرابی ملک و سلطنت و زمامت دنیا و آخرت است این نہ امر بیت کہ رواج  
 تواند گرفت و مردم توانند قبول کرد منظم

وانکہ پوشیدہ داشت ما تو اوست

ہر کہ عیب تو گفت یار تو اوست

شور بختی است ہم نہفتن حق

گر چہ زشت است تلخ گفتن حق

و در باب تسخیر اقلیم گفت کہ اگر سلطان دہلی را گذاشتہ با تسلیم دیگر برود و مدستے بدان

بدان سمت بگذرد و بعد مراجعت معلوم نیست کسانیکه نایب باشند متقاعد شوند یا نشوند این  
 زمانه را مانند سلطان سکندر رومی نتوان تصور نمود در آنوقت مثل ارسطاطالیس وزیر بود  
 که بقوت فکر و اصابت رائے او تخیر اقلیم آسان می شدی سلطان را بالفعل بلا و هندوستان  
 مثل قلعه رننهنبور و چتور و چندیری و مالوه جانب شرقیه تا اب سر جو و سواک تالمعان که پناه  
 ستمردان و کهنه وزدان و رهنزان است تخیر باید کرد و سامانه و دیپالپور و ملتان که در آمد  
 مغل است مستحکم باید نمود و از مدامت شراب و شکار اجتناب باید ورزید از آنجا که  
 ملک علا و الملک مقبول القول و درست سخن و زبان او بود گفتارش در دل اثر کرد  
 و تمامی سخنان او را پسندیده بر عقل و دانش ملک آفرین کرد و از احداث دین خود ترک  
 نمود و قصد تخیر اقلیم سببه از دل انداخته بانترع ممالک هند توجه نمود چون در آن زمان  
 همیر دیو از نسل رائے پتهورا الوائے تکر در رننهنبور می افراخت سلطان بجانب او نهضت  
 فرمود روزی در اثنائے راه بشکار گاه قرعنه اکتخان برادرزاده سلطان قصد ده بدو نیر سلطان را بخرج  
 ساخت و سلطان را که بر زمین آمده بود مرده انگاشته در لشکر گاه رسیده بر تخت نشست  
 و آوازه انداخت که سلطان را قتل رسانیده ام سلطان که از کثرت در زخم می پوش شده  
 بود در ساعت بافاقت آمده زخم خود بسته جانب لشکر شتافته بسرا پرده درآمد و امرا  
 بر سر اکتخان تعیین کرد و اهنارفته سر او را بریده آوردند و نینزد و برادرزاده سلطان که در بدو ن  
 بودند حاجی مولانامی در دہلی بنی ورزیدند افواج باستیصال آن تا عاقبت اندیشان رخصت  
 گشت اهنابے جنگ و جدل دستگیر شدند برادرزاده مارامیل در چشم کشیده و حاجی  
 مولار ا قتل رسانید القصد سلطان در رننهنبور رسیده محاصره قلعه نمود و بعد مدت آن قلعه  
 مفتوح گردید و همیر دیو را با قوم و قبیلہ او قتل رسانیده بدہلی مراجعت کرد بعد آن قصد  
 تخیر قلعه چتور مصرم نمود چون سلطان شنید که رائے رتن سین مرزبان چتور پداوت نام نازنین  
 در شبستان خود دارد که حسن و جمال او از قالب بیان افزونست پری از مشاہدہ جمال او از  
 حسن خویش بری گشته و حور بر شک خوبی او در کج تزاری مستور شده آفتاب از بہر  
 نظارہ آن ہر صبح سراز در کچہ مشرقی برار و دماہتاب خود را از حلقہ بگوشانش می شعار  
 و رخسارش بجدی تابان کہ در شب تار مردم گمان برند کہ مگر صبح صادق از افق مشرق  
 دید و سیایش نومی و رخشان کہ اگر از پر وہ ظلام نظر بران افتد طلوع ماہ متصوری شود



خورشید با اینچہ نور و ضیاء از آغاز صبح عارضش بعد بوام میگیرد و ماہ منبع انوار چہرہ اش  
فروغ میخورد **نظم**

ز بستان لطافت سر کشیده	قدش نخلی ز حرکت آسید
در و چاہے پر از آب حیات است	ز نخلدانش کہ سیم بے ز کابست
ور و گلہا مشکفتہ گونہ گونہ	ز بستان ارم رویش نمونہ
جیابے خامستہ از عین کافور	دو پستان ہر یکے چون قبہ نور
ز ہار کی بر و از موسے بیہی	میانش موسے بلک از موسے نیہی
کران موبودنش از ہم گستن	نیارستی کر از موسے بستن
کہ رویش بیند و شیدانہ گردد	بزیر چرخ کس پیدا نہ گردد

از اصغائے اوصاف حسن و خوبی ان نازنین غایبانہ سلطان عشق بر کشور دل سلطان آیتلا  
آورد و لوائے محبت و وساحت عینہ بر افراخت و کوس آرزو در عرصہ خاطر بلند آوازہ  
ساخت و در ہر ضلع از اضلاع دل و در ہر قطع از اقطار ضمیر کار فرمایان شوق و فرمان و اپنا  
شغف نصب کردہ سراپائے منگت وجود ز اور زیر فرمان خود آوردہ صفحہ خاطر الطبرائے  
غوائے شیدائے و سویدائے ضمیر را بہ نگین خاتم سو دوائے زینت بخشیدہ نظم امور

چہا نہائی نمود **نظم**

بہا کین دولت از گفتار خیند	نہ تنہا عشق از اویدار خیند
ز جان آرام بر باید ز دل ہوش	در اید جلوہ حسن از رہ گوش
کند عاشق کسان را غایبانہ	ز دیدن ہیچ اثر سے در میانہ
بے باشد شنیدن تخم دیدن	بدیدن میلش آسند و از شنیدن

باجملہ سلطان از و نور از زو و فرط تمنا کسان خود را بطلب آن نازنین خورشید جبین زورائے  
رتن سین فرستاد از آنجا کہ رائے مذکور در ابتدا کے حال از استماع خوبہائے آن  
ماہ تقا غایبانہ خود را در زور و عشق و محبتش باحتہ از مسند حکومت بر فاستہ بصرائے طلبہ کاریش  
پانداختہ از ریاست و ایالت ترک کردہ بار زور سے ادراک وصال انور شیدانتال صحرا  
گروہ نور دگشتہ حشم و خدم و دولت و اسباب کنت عزیز و ریائے ادبار گردانیدہ  
تہا بمن و شاق و لقب کالا بطاق و رنگدیب مسکن آن دل فریب رسیدہ بعد سرگذشت

بسیار که تفصیل آن بطول میکشد و در عقد ازدواج آورده بمنتہای متنائے خویش و اہل  
 شدہ ہا آن نازنین رجعت وطن خود نموده از استیلائے عشق بستہ زنجیر زلف مشکین و خستہ  
 تیر مژگان خونین سوختہ برق نگاہ کوفتہ عشوہ ہائے جانگاہ او بود و بے زحمت اغیار با او قرار  
 محبت می باخت و نقد دل و جان را بازی میداد ہر دو با ہمدگر نوعی اخلاص و یکتا ولی داشتند  
 کہ گویا صانع ازلی از یک روح دو کھت کرده در قالب انداختہ و کشتا و زلم یزلی یکدانه را  
 و نیم ساختہ در دو مزرع کاشتہ از استماع پیغام سلطان آتش خشم در نہاد رائے رتن سین افتاد  
 چون موسے سوختہ پیچ و تاب خورده مانند مار افکار بر خود پیچیدہ و فرستادہ ہائے سلطان  
 را استحقاق نمودہ رخصت گردانید چون کسان سلطان بے نیل مقصود مراجعت کردند  
 و حقیقت را بعرض رسانیدند و از نافرمانی ہائے رتن سین چہ مقتضائے حمت سلطنت  
 و چہ ازان نازنین سطوت جلال قہرمانی و چشم خشم سلطانی و زجوش و غرور شش آمد ہائے  
 تادیب و تخریب ہائے رتن سین و تخریب قلعہ چتور و قصد وصال آن نازنین ماہ تماشال لشکر  
 کشیدہ از آنجا کہ قلعہ چتور در حصانت و متانت مشہور آفاق است کند اندیشہ بکنگرہ ارتفاع  
 ان نیرسد و مرغ خیال بہ بلند پروازی دیوار ان قصاعد نتواند کرد ہائے رتن سین بقوت قلعہ  
 و تقویت لشکر خود آمادہ جنگ گردید سلطان در پایان حصار رسیدہ مرکز و ارگرد گرفت سبابہ  
 دود مہ درست کرد و توپ ہائے کرہ فلکن و ضرب زہنائے زلزله اسکن بقلعہ نشینان  
 زدند چند جانقب زدہ از ہاروت پر کردہ آتش داوند و دیگر تدبیر قلعہ گیری بجاء آوردند اہل  
 کار گشت چون محاصرہ بامتداد کشید و محار بہ سخت در میان آمد و از ہر دو طرف لشکر  
 بسیار تلف گشت و کار سے از پیش زنت بالضرور صلح در میان آمد و ملاقات یکدیگر اتفاق  
 افتاد منظوم

پیچ کار سے ز صلح بہتر نیست بہتر از صلح کار دیگر نیست

صلح با شد صلاح اہل فلاح زان سبب گفتہ اند صلح صلاح

اول سلطان درون قلعہ رفتہ همان ہائے شد بعد آن ہائے بموجب قرار داد پیش سلطان  
 آمد بجز دیکہ ہائے در مجلس رسید سلطان از عہود موافقت برگشتہ قول و قسم بطلاق نسبیان  
 نہادہ ہائے راقید کردہ در دہلی آورد ہائے او بر آمدن پداوت منحصر داشت ان زن  
 کہ بتدبیر صایب شہرہ آفاق و فکر دور اندیش گئے سبقت از مردان کاروان می برد

باستماع اینجور باب استخلاص رائے فکر اندیشیدہ سلطان مژدہ وصال دا ویکہزار و سیدہ  
 دولہ مرتب گردانید و در هر دولہ مردان کا زار و مبارزان کار گزار با ابراق و صلاح نشانیدہ باہر  
 دولہ دو خد متنگار و چہار کبار و دو ہزار سوار بطریق بدر قہ مقرر گردانید کہ ہنگی و تہامی نہ ہزار  
 کس جرار و صاحب پیکار بودہ باشند و محفہ خالی پر تکلف با ساز مرصع بزیب و زینت تمام  
 کہ پداوت منصور تواند نمود در میان دولہ کردہ روانہ دہلی ساخت و خود بشتان عصمت  
 در چہر ماندہ منتظر نوید غیبی بود سلطان کہ بادل مالامال از روسے وصال و دیدہ لبالب  
 انتظار دیدار بود باستماع مژدہ قدم مینست لزوم ان نازمین ماہ جبین منبسط و فرح ناگ  
 گردید و از ہر منزل و مقام خبر طلب داشتہ بر شاہراہ ترصد و پیاز میداشت و غافل از شہد  
 فلک پر تذویر و حیلہ ان زن باتدبیر القصد لشکر با دولہ ہا طی منازل و قطع مراحل نمودہ در  
 حوالی دہلی رسیدہ نزول نمودند سرداران لشکر بموجب تلقین ان بانو پر فراست از زبان  
 آن عصمت قباب سلطان پیغام کردند کہ چون در عقد مناکحت رائے رتن سین ہستم و  
 مدتی در تصرف او بودہ ام کمال کہ سلطان خواستگاری این فدویہ نمود تا انکہ رائے  
 اجازت نداد بموجب امر شریعت غراب سلطان حلال نیستم رائے را درینجا بفرسند تا  
 از واجازت بگیرم و در مشکوکے معلی مشرف شوم سلطان کہ مقتضائے کمال ارزو بر شاخ  
 انتظار بسان طاؤس ہمہ تن دیدہ شدہ بود بے توقف و تگاشی و بلا تامل و تامل رائے را  
 خلاص دادہ ہمراہ کسان خود روانہ ساخت بجزرا انکہ رائے بشکر خود لمحتی گردید جو انان  
 شجاعت نشان کبان سلطان بچنگ پیش آمد اکثرے را بقتل در آوردند سلطان براہین یعنی  
 آگاہی یافتہ سواری نمود و آتش کارزار مشتعل شد بسیاری از طرفین علف تیغ آتشبار  
 گشت و رائے رتن سین قابو یافتہ از جنگ گاہ برآمدہ مسکن خویش را ہی گردید بخیریت  
 و سلامتی بچہر رسید فلک مشہد نیرنگ ساز و گردون حیلہ باز در ہر ساعت ہزار منصوب  
 تزد ویر از شطرنج مکاید باختہ از باب اشتیاق را بفریب تازہ بازی میدہد و ہر لحظہ  
 ابواب حیرت بر روسے افادت اصحاب شوق می کشاید و شیشہ تنار اہنگ یاس  
 و نو میدی میشکند منظم

صد بواجبی بہر نور و شش  
 وز بہر بن موسے دیدہ بکشائی

در چرخ بہین و گرم سر و شش  
 از راز جہان جرید و بکشائی

در بازی رسم این اخاقات      که برد شود گهی شود مات  
 قلب است گفت امر زمانه      بگریز ازین متار خانه  
 سلطان از ستون این ساخته عریبه از موصلت آن نازنین محروم گشته دست تیر  
 بدندان تفکر گزید گفت بنیت

درینا که در دست من نیست کا      که ارم کیفیت حلقه زلفت یار  
 چنانچه این قصه راستی در اطراف مالک معروف و مشهور است و گمانی مسمی به پداوت  
 مشتمل بر قصه راستی رتن سین در زبان فرس دهند در دست شده القصه سلطان بعد  
 وقوع این امور در خود قوت ندیده که انتقام از ستم رتن سین بگیرد و تخییر قلعه چتور لشکر  
 کشد و نیز با وجود قدرت عدا تغافل کرد و روزی از ندما پرسید که باعث وقوع افات  
 و حوادث در ملک چه باشد التماس کردند که سبب ظهور افات چهار چیز است  
 اول بخیری بادشاه از نیک و بد احوال خلایق دویم شراب خوردن علی الدوام سوم  
 محبت امرا با یکدیگر چهارم زردادن بر ذلیل سلطان را این سخن بقایت پسند آمد فی الحال  
 از شراب خوردن تائب گشته نومی تاکید کرد که از تمام ولایت رسم شراب خوردن  
 رفع گردد و اکثر مردم که با وجود منع جرات بر خوردن شراب مینمودند بقتل میر رسیدند  
 و مال و ملک مردم را ذل را در خالصه گرفته تاریخ فساد گردید و امرا از اختلاط یکدیگر  
 و ضیافت کردن با یکدیگر بازداشت و خود با مورچهانسانی پرداخته و مراسم خرداری  
 بجا آورده ضابطه چند در باب بازیافت محصول بکرم مساحت و کافه تپاری و عدم  
 خیانت اهل قلم و عمال اختراع نمود و چو در هر بیان و مقدمان را که مال ریزه رعایا میخوردند  
 انچنان ضبط نمود که دای از رعایا نتوانستند گرفت بک نوعی خراب شدند که زمان آنها  
 در خانه مردم مزدوری کرده قوت خود حاصل میکردند و زرخ فلوات بکسور خود سقر  
 میکرد و انچنان که در عهد سلطنت او زرخ یکمانده اهلای و زیادتی رود داد و در زرخ  
 و قیمت پارچه و اسب و غیر ذلک فطری پرداخت که با بیع و مشتری خسارت  
 نکشید و اسب و داکچوکی و واقعه نگاری او اختراع کرده چند مرتبه لشکر چکیزخانی  
 از ماورالنهر در نواحی دلی رسید شکست خورده رفت و سلطان به نهبی تهاجمات  
 در حد و دور آمد لشکر مخالفت نصب کرد و تدبیرات صایب نمود که در زمان خلافت

او مغل در ہندوستان مزارحمت نتوانست رسانید مردم این معنی را از برکات توچہات  
پیشوائے ارباب طریقت مقتداے اصحاب حقیقت سلطان العارفین برہان المحققین  
مفتاح کموز معرفت سبحانی کشف رموز شناخت ربانی قدوہ باریافتگان در گاہ کبریا  
شیخ نظام الدین اولیائے تصور میکروند سلطان اگرچہ بظاہر ملاقات شیخ نیکرد اما استداد  
از ہامن قدسی موطن منودہ بار سال رسل و رسایل و اتحات تحت و تحایف مراسم  
اخلاص و اعتقاد بجای آورد فتوحاتے کہ باطراف مالک بسلطان میسر شدہ و عمارتی  
لما کردہ و خزاین فراوان کہ او داشت پچ یکے از سلاطین ماضیہ راست ندادہ ضوابط  
و قوانین سلطنت کہ او کردہ بچکس از خواجین نکرده شعرائے صاحب سخن و مورخان  
والا ادراک و بھمان بلند نکرت و مالان سحر افرین و طیبیان و حکیمان سیسی نفس و  
ندیمان خوش گفتار و اصحاب نعمت بے نظیر و دیگر بہر مندان سبے بدل و وزرائے صاحب  
تدبیر و امرائے والا شوکت و رحمداد فراہم آمدہ بودند سلطان العارفین شیخ قطب الدین  
و قدوۃ الاصفیاء شیخ نظام الدین اولیا و زبدۃ الاولیاء شیخ صدر الدین عارف و شیخ  
رکن الدین ملتانی در زمان او بودند و سرآمد شعرا امیر خسرو دہلوی بود و ہزار تنکہ زرمواجب از  
سرکار بادشاہی می یافت و خمسہ بنام سلطان درست کردہ سلطان در ریاضت و طاعت  
و ادائے مفروضات و نوافل و صیام و تقدیم مراسم اسلام انقدر تقید داشت کہ اورا از  
جنس ملائک گفتندے ازا سجا کہ ملک نایب وزیر دار علیہ و وکیل السلطنت و منظور  
نظر سلطان بود قابو بافتہ سلطان را مسوم گردانید و بعضے میگویند کہ بزحمت استقامت  
حق پیوست مدت سلطنت بہت سال و سہ ماہ ۴

## سلطان شہاب الدین بن سلطان علاء الدین

چون ملک نایب متسلط بود از تمامی سپہان سلطان مرحوم سلطان شہاب الدین را کہ خود سال  
بود برگزیدہ در سلطنت بر تخت سلطنت اجلاس دادہ ہر روز از حرم سرا بیرون آوردہ  
برہام ہزارستون بر تخت نشاندہ بار دادی و خود بہ تنظیم بہام قیام و رزیدی و بازان  
ظلمت را اندر دین حرم نزد مادرش فرستادی ازا سجا کہ ملک نایب بدسرسشت و بدطینت  
و نمک حرام و ناعق شناس بود و ایثارائے انداختن خاندان سلطان علاء الدین با مصلحت

خویش مشورت نمودی چنانچه خضر خان و شادی خان پسران سلطان مرحوم را که پادوران غیر نودی سلطان بودند میل در چشم کشیده و مادر خضر خان را در قید کرده نقد و جنس او را خود تصرف شده مبارک خان برادر حقیقی سلطان را در قید نگاه داشته اراده میل کشیدن او نیز بخاطرش بود اما ارادت اہلی بران رفته کہ سر پر سلطنت را رونق بخشد داعیہ آن بداندیش پیش زفت و نتوانست او را از پیش معزول کہ چون تسلط بسیار داشت سلطنت را از خود دانستہ کہ را بخاطرنی آورد و با فعال بدو کردار نکو مہیدہ صرف اوقات مینمود کایم انحر بودہ شراب را با فراطرسانید اگر چه طبیعت پر و ازان میگسار و نفس پروران بادہ خود از شراب چندین فواید گفته در وصف ان دفتر با نوشتہ اند اما بادہ آبی است آتش افزو شہرستان ہستی و آتشی است آب دہ شجرہ مدہوشی و بدستی کار فرمائے خوزیری جفاکاری انجن آراسے بوالہوسی و بد کرداری پر ہزن معرکہ عقل و دانای گرم کن ہنگامہ بدگویی و ہرزہ درائی پردہ بر انداز جیا و شرم نگون ساز رایت دار ارازم بنیاد زندگی را ابست و خون ہستی را آتش چراغ خرد را باد است و چشمہ دولت را خاک آتش استہار منطقی می سازد و جہیبار شہوت را ہتی میکند و دنیا بد نام میکند و در آخرت نافر جام از کار دنیا باز میدارد و عقوبت عقبی بر روسے کاری آرد اگر بادہ پیمائی کار نیک است اہل ارتکاب چرا در اخفائے آن میکوشند اگر منتج حسنت بودی بزرگان پیشین و حال چگونہ روانیداشتند و چرا آن لذت موم می انگاشتند بیت

بادہ خوری گشتری داشتی اہل دلان کی ہتو بگذاشتی

و ہمچنان بقمار بازی کہ مذموم ترین کار ہاست تضرع اوقات نمودی و ہ بازی شطرنج و غیر ذالک صرف روزگار نمودی شطرنج دریامی است ناپیدا کنار خود سخوار کہ شناوران غرقہ لجب فکر و اندیشی باشد شاہ دانش و عقل او دایما در بند بلائے مات و زیر تدبیرش از کجروی مصدر ہزار افات نیل خواہش او در معرکہ تنالنگ اسپ تیز رویش را جولا نگاہ مقصود تنگ و رخ از قبلہ مراد بر تافتہ و پیادہ وارد در پدروسے پیشہ خود ساختہ ہمیشہ در بساط غم و الم بازی خود برومی سازد و گنجہ ایست کہ دوستدارش را ہر چند تاج دولت بر سر و شمشیر ثروت در کمر و غلام زر سفید بیشتر و نہال مرادش بسپس بر باشد اما از کثرت مشغل این بازی برات دولت از چنگ او بدر رود و قماش عمرش بچوسے نیز رود و در ایام

جنس سرخ رو نتواند بود و شجره امیدش کبریا بے برگ و شاخ بوده باشد و نزاکت  
 کہ مہرہ مراد بر او پیوستہ در شمشاد رخم نشسته و کمبختین مقصودش از دست فرومہشتہ  
 باشد و چوپا است کہ قاتران مطعون جہانپان و ملوم مالیان بودہ باشند مہرہ مقصودش  
 بی مراحل منودہ سلامت بقرار گاہ نیتواند رسید و اینا در قمارخانہ روزگار خسران زدہ  
 و بازی از دست دادہ باشد چنانچہ آخر حال را جہنم و پانزدان بہین بازی ملک و مال  
 از دست دادہ آوارہ دشت ادبار و سرگشتہ صحرا افتقار شد و دانش و دان کاروان  
 و خرد پروران سعادت نشان چنین اشغال در ہنگام کالت مزاج و ملالت طبع کہ از کثرت  
 امور مرجوعہ بہر سہ تجویز نمودہ اند این بجز دین بازی ہذا از مقاصد عظمی دانستہ ہموارہ  
 اوقات گرامی را کہ بدل نداد و باین صرف نمودی خصوص بقمار سولہوین کہ یکے از بازیہا  
 چوپا است بر ہام ہزار ستون با خواجہ سرا بیان در گاہ بیشتر اشتغال و ہشتی ہست  
 مکن عمر ضایع بازی متار کہ این فصل بدہست در روزگار  
 چون امرا از ملک نایب بغایت تنگ آمدہ بودند با خود با اتفاق کردہ اورا بقتل رسانیدند و  
 سلطان را دستگیر کردہ در گواہیار مجوس کردند مدت سلطنت کہ محض برائے گفتن بود  
 سہ ماہ و چند روزہ

## سلطان قطب الدین مبارک شاہ عن مبارک خان براوردہ فی سلطان

### شہاب الدین بن سلطان علاء الدین

چون سلطان باخراکے ملک نایب در زندان خانہ می بود امرا با اتفاق یکدیگر بعد قتل ملک نایب  
 و جس سلطان شہاب الدین اورا از زندان بہاوردہ در شہ سر برائے خلافت نمودند و  
 امرا از خاص و عام مراسم تہنیت و مبارکباد بہا آوردند و شہرا بطعیث و کامرانی و لوازم  
 عشرت و شادمانی بہ تقدیم رسانیدند سلطان از نیجہت کہ چند گاہ در زندان بود بجز و جلوس  
 بہاوردنگ جہانبانی بنا بر ادائے مراسم مشک و سپاس ایزدی تمامی زندانیان را کہ در دہلی  
 و قلمبات و در دست و نزویک و امصار و بلاد مالک محروم ہئیں بودند حکم تخلص نمودہ  
 مناخیر مطاعہ تمام بنام حکام اطراف در مادہ خلاصی انجاعت صادر کرد و انید معظم

کے بندیان را بود مستگیر کہ خود بودہ با شد بہ بندی اسیر  
نگہ کن براحوال زندانیان کہ ممکن بود بے گنہ در میان

چون نوجوان بود و نا تجربہ کار کار و ادائے سلطنت و دادہ پیماں شباب و ہم نشینی نا  
اہلان و دوستی خوش آمدگویان چراغ خرد اورا فرو نشانہ و دیدہ مصلحت بین اورا بد بین  
ساخت بمقتضائے ہوا پرستی و نفس دوستی حسن نامی خدمت گار بچہ را کہ در حسن صورت  
و جمال ظاہری بے نظیر بود منظور نظر خود داشت و شیفتہ و فریفتہ او گر دیدہ ساعی  
بے اومنی بود اورا خسرو خان خطاب دادہ بمنصب وزارت سر فر از گردانید باوشا مان  
والا قدر و سربان روایان دانش و راین منصب والا و امر عظمیٰ بشخصے کہ بدانش و نبینش راستی  
دوستی و نیک نہادی و معاملہ دانی و اصالت گوہری و نجابت فطری و صفات قدسی  
و شایستگی اعمال و ستودگی افعال و فرخندگی اطوار و پسندیدگی اوضاع موصوف  
باشد تجویز میکنند نہ انکہ ہچو بیخردی و خورد سالی و نا تجربہ کاری فرمایہ بد سرشتی را  
بدین پایہ بلند و رتبہ ارجمند نامزد مینمایند و بنیاد دولت خود را از پائین کنند بزرگان  
گفتہ اند نظم

گرش در نشانی باغ بہشت	درختے کہ تلخک اورا سرشت
بہ پنج نگین ریزی و شہد تاب	وراز جوئے خلدش بہنگام آب
ہمان میوہ تلخ بار آورد	سرانجام گوہر بکار آورد
نہی زیر طاؤس باغ بہشت	اگر بیضہ زاغ ظلمت سرشت
ز انجیر جنت وہی از زنتش	بہنگام ان بچہ پروردنش
بر درنج بیہودہ طاؤس باغ	شود ماقت بچہ زاغ زاغ

از انجا کہ تقدیر و تاد برحق بران رفتہ بود کہ خسرو خان اساس دولت سلطان را از پائین کند  
بلکہ بنیاد سلطنت خاندان او پراگندہ گردوان طفل بد گہرا مدار علیہ سلطنت و صاحب  
مدار امور جہان بانی نمود بہت

چو بخت بد کے را پیش آید کند کارے کہ کردن را نشاید

با بجلہ سلطان محروم بعقل ناقص الدرک مہات مالی و ملکی بمشورت خسرو خان در پیش نمود  
و با عواسے او خضر خان و شاد و یخان برادران علاقائی خود را کہ ملک تلیب میل و چشم کشیدہ



در قلعه گویار محبوس نموده بود معه سلطان شهاب الدین برادر عینی که او نیز هانجا در قید بود و قتل  
 رسانید و از نجیبیت که خضر خان مرید پیشوائی اهل اندر شیخ نظام الدین اولیا بود شیخ را  
 مخلص او دانسته زبان طعن برکشاد و حسد و عداوت در زید پیمیت  
 چون خدا خواهد که پرده کس درو میلش اندر طعنند پاکان زند  
 و مردم را از آمدن بمنزل ایشان منع کرده بے ادبانه پیش آمد و شیخزاده جام را که از  
 مخالفان شیخ بود بتصرف خود اختصاص داد و بار یافته در گاه سجانی شیخ رکن الدین طمانی  
 را تعصب شیخ نزد خود طلبید آشفته و از غرور جوانی بکس مشورت نیکردی و سخن احدی  
 در گوش نیاد روی اگر کسی از روی دولت خواهی و نیک اندیشی حرفی گفتی بدشنام  
 معاتب شدی و امر را بانگ گناه پاک بعضی را بدون گناه تعذیر و تعذیب نمودی  
 بل بقتل رسانیدی و لباس و زیور زنان پوشیده در مجلس آمدی و زنان رزانه و محتاله  
 و مسخره و هزاره را بالاسی کوشک هزاره ستون طلبیده با امرای کبار بطریق هزل مزاحمت  
 و مضاحکت و مطایبت امانت و استخفاف کردی و دایم انحر بوده بعیش و عشرت اشتغال  
 داشتی بعد چند گاه ظفر خان حاکم گجرات را که از امرای والا قدر بود در حضور طلبید آشفته  
 باغوائی خسرو خان بقتل رسانید و بجای او خسرو خان را حکومت گجرات که وطن تدریم  
 او بود داده رخصت نمود او در گجرات رفته استقلال کمال بهر رسانید به مقتضای سفله  
 منشی و خرد سالی و بیدانسی و تنگ ظرفی و کم وصلگی اراده بنی نموده امرای متعینه با او  
 رفاقت نکردند خسرو خان نظر بر آنکه مبادا پرده از روی کار ناهنجار او برداشته شود  
 باستعمال از گجرات پیش سلطان در دلی آمده شکایت امر نمود برائے خاطر داشت او  
 اکثری از امرای موابی و بر طرفی خدمت معاتب شدند و خسرو خان نوعی بر سلطان  
 غالب آمد که اگر کسی از مصاحبان سلطان حرف ناملایم از بصره میرسانید با جابت مقرون  
 نمی شد بلک آن را سلطان پیش خسرو خان بیان نمودی و گوینده بزجر و ملامت معاتب  
 میگشت از نجیبیت تمامی امر مغلوب شدند و خسرو خان غالب گشته در حصول مطالب  
 گرم تر گردید روزی از مکر و غدر بصره رسانید که چون همه وقت در حضور بخدمت قیام  
 مبدارم و شب با در پیشخانه میگذارم بعضی از اقا رب من که با امید مراحم سلطانی از گجرات  
 آمده اند در اجیه ملاقات می آیند در بانان دو تخته نیکدارند سلطان زبان داد که کلید بطنی